


غلامرضا دہقانی 

در چند شماره آئی، سعی بر آن است که یکی از بزرگ‌ترین راسیونالیست‌های قرن هفده اروپا یعنی باروخ اسپینوزا را که فلسفه او منشأ اختلافات زیادی گردیده است معرفی نماییم. بسیاری او را شبیه به عرفا یا فلاسفه اسلامی دانسته‌اند و بسیاری نیز او را ملحد معرفی کرده‌اند، و درباره اینکه او در قبال خداوند و طبیعت چه موضع‌گیری کرده و چگونه خداوندی داشته، مشاجرات زیادی شده است. در این مقاله و چند مقاله بعدی برآنیم تا فلسفه او را مرحله به مرحله معرفی نماییم و در پایان نتیجه‌ای منطقی از موضع‌گیری او در شناخت خداوند و طبیعت بگیریم. در این مقاله به زندگی‌نامه و آثار اسپینوزا و تأثیرات مکاتب مختلف بر افکار وی و نیز به بیان شمه‌ای از عقاید فلسفی او می‌پردازیم. و در مقاله بعد به عقیده او در رابطه با خدا و طبیعت و ویژگی‌های آن و رابطه خدا با موجودات می‌پردازیم و در شماره بعد از آن به نظرات اسپینوزا در رابطه با انسان و وظایف او در این نظام خداگونه می‌پردازیم و در مقاله آخر نیز به عقاید او در فلسفه سیاسی و اخلاقی و اجتماعی خواهیم پرداخت.

مقدمه:

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان فلاسفه قرن هفدهم و هجدهم را به دو دسته پیروان اصالت تجربه و اصالت عقل تقسیم کرد. پیروان اصالت تجربه در انگلستان بوده و بزرگ‌ترین آنها «لاک»، «بارکلی» و «هیوم» می‌باشند. که معتقد بودند هر نحوه از شناخت انسان به نحوی باید به تجربه برگردد و تجربه، عنصری ضروری است. پیروان اصالت عقل^(۱) در اروپا مستقر بوده و بزرگ‌ترین آنها «دکارت»، «اسپینوزا» و «لایب‌نیتس» می‌باشند که معتقد بودند انسان با استفاده از عقل محض، قادر به کسب شناخت‌های مهم درباره عالم هستی است.^(۲)

اسپینوزا و لایب‌نیتس به پیروی از دکارت بر پایه چند مسئله عقلی، نظام فلسفی خود را تبیین می‌کنند و تصویری از جهان ارائه می‌دهند که مخالف درک عامه است. دکارت در مقایسه با این دو فقط مشغول حفظ ظاهر است. اسپینوزا و لایب‌نیتس می‌گفتند حقیقت حال دنیا با آنچه به نظر اشخاص عادی می‌رسد فرق دارد و با تجربه عادی قابل درک نیست و فقط از راه فلسفه به دست می‌آید. اسپینوزا دنیای مبتنی بر حقیقت یکتا و وحدانی ارائه می‌دهد ولی لایب‌نیتس بی‌نهایت چیزهای صرفاً روحانی را از اجزاء دنیا معرفی می‌کند که مادیات حتی خود مکان که جایگاه ماده است صرفاً نمود آن حقیقی است.^(۳)

البته این که جهان ارائه شده توسط آنها عجیب می‌نماید، دلیل بر باطل بودن یا جایگاهی برای اعتراض به آنها نیست چرا که به قول برتراند راسل: «حقیقت امر باید عجیب باشد. ممکن است دست نیافتنی باشد، اما اگر فیلسوفی معتقد باشد که به آن دست یافته است، عجیب بودن

چیزی که به عنوان حقیقت عرضه می‌کند دلیل بر اعتراض به عقایدش نیست.»^(۴)

زندگی‌نامه:

باروخ (بندیکت) اسپینوزا در ۲۴ نوامبر سال ۱۶۳۲ میلادی در آمستردام دیده به جهان گشود. او در خانواده‌ای یهودی به دنیا آمد که به نظر می‌رسد نیاکان او «مارانو» یعنی یهودیانی که در دهه آخر قرن پانزدهم برای احتراز از آزار و اذیت‌ها و تبعید توسط کاتولیک‌ها به ظاهر مسیحی شده بودند، می‌باشند. و بالاخره پس از مهاجرت از پرتغال به اسپانیا دوباره اظهار یهودیت کرده بودند.^(۵)

اولین مطالعات او «تلمود» و «عهد عتیق» و آراء مذهب قباله بوده است که این مذهب قباله تحت سنت نوافلاطونیان بوده‌اند. مادر اسپینوزا در شش سالگی و پدرش در ۲۲ سالگی او از دنیا رفتند و او تمام ارثیه خود را به یگانه خواهرش سپرد و خود به تحصیل مشغول شد.^(۶) البته کارل یاسپرس می‌گوید که خواهران او با استناد به تکفیر او، وی را از ارثیه پدری محروم کردند و اسپینوزا پس از محکوم شدن، به بهای آزادی خود تمام ارثیه را بخشید.^(۷)

او در ۲۴ سالگی بعد از آنکه ترورش ناموفق بود به لاهه تبعید شد و در آنجا با توجه به جو نسبتاً آزادتر به خاطر اعلام استقلال جدید سیاسی هلند، یکسره به تحقیق پرداخت و مستمری‌های زیادی به او پیشنهاد می‌شد که یا نمی‌گرفت و یا پس از مدتی بابتی مهری وراثت شخص خیر، این مستمری‌ها قطع می‌شد. او حتی کرسی فلسفه دانشگاه «هایدلبرگ» را رها کرده، آن را قبول نکرد و در عوض به شغل تراشیدن عدسی و شیشه برای عینک مشغول شد. تا اینکه کم‌کم مشهور شد و مورد سوء ظن سیاسیون قرار گرفت و در این باره با وجود قول مسئولین دانشگاه هایدلبرگ مبنی بر آزادی کامل او در تدریس، باز این شغل را قبول نکرد و به وزیر ایالت «کوریفالس»^(۸) نوشت: «به یقین نمی‌دانم حد آزادی در اندیشیدن فلسفی کجاست..... تردیدم (در قبول دعوت) نه برای اینکه نیکبختی بزرگ تری را امیدوارم، بلکه به خاطر عشق به آرامشی است که گمان نمی‌کنم به نحو دیگری بتوانم حفظش کنم.»^(۹)

اسپینوزا در نهایت در سن ۴۴ سالگی در سال ۱۶۷۷ میلادی به علت بیماری «سل» در گذشت.^(۱۰)

آثار:

آثاری که در طول زندگی او به چاپ رسید یکی شرح اصول و فلسفه دکارت (۱۶۶۳ م) است که به روش هندسی، اصول فلسفه دکارت را بیان کرده و دیگری «رساله الهیات و سیاسیات» در تفسیر تورات و تربیت اجتماعی است و پس از مرگش کتاب‌های دیگری از

جمله « رساله در اصلاح فاهمه » یا بهبودی عقل و رساله « اخلاق » که شاهکار اوست و در سال مرگ او منتشر شد و رساله سیاسیات (۱۸۵۲ م.) را که به آن رساله مختصر هم می‌گویند از او به چاپ رسیده است.^(۱۱)

مشخصات:

مشخصه‌های اصلی اسپینوزا یکی مربوط به نظریه او درباره این‌همانی بین طبیعت و خداوند (Deaws sive nature) می‌باشد و دیگری روش ارائه مطالب اوست.

فلاسفه بنابر استقراء به سه دسته تقسیم می‌شوند عده‌ای که نقطه آغاز فلسفه آنها عالم خارج است مثل اکثر فلاسفه و همچنین فلاسفه مسلمان که می‌توان این را مثلاً در « بدایه الحکمه » و « نهایه الحکمه » مشاهده کرد.

گروهی دیگر نقطه آغاز را عالم نفس قرار می‌دهند مثل فلسفه دکارت که اول بحث او « می‌اندیشم پس هستم »، می‌باشد و مبدع این روش، دکارت می‌باشد. و گروه سومی نیز وجود دارد که اولین آنها اسپینوزاست که معتقدند بحث را باید از خدا شروع کرد و به همین خاطر بخش اول کتاب اخلاق درباره خداست. و اکثر اگزیستانسیالیست‌های الهی، بحث فلسفی خود را از وجود خدا شروع می‌کنند.^(۱۲)

در رابطه با روش اسپینوزا باید گفت که وی همواره از اصول و روش‌های هندسه اقلیدسی در بیان مطالب استفاده می‌کرده است و این روش در کتاب اخلاق به کمال خود می‌رسد. مثلاً علامت QED که همان « فهوالمطلوب » است در انتهای برهان‌های او زیاد به چشم خورده و این علامت از فلسفه او بسیار معروف و مشهور است.^(۱۳) و در مجموع او بنابر روش اصحاب اصالت عقل از روش ریاضی استفاده می‌کرده است و در مورد خود علم ریاضی هم معتقد است که ریاضیات چون در پی علل غایی نیست، یگانه راه حصول معرفت بوده و اگر ریاضی نبود، هیچ معرفتی بر انسان مکشوف نمی‌گردید.

تأثیرات اسپینوزا:

در باب اسپینوزا باید گفت او شبیه‌ترین فیلسوف جدید غرب به فیلسوفان اسلامی است. دلیل این شباهت به خاطر یهودی بودن اوست. بی‌شک بزرگ‌ترین فیلسوف یهودی که به کلام یهود هم تکیه دارد متکلم یهودی بزرگی نیز می‌باشد، موسی بن میمون است که غربی‌ها به نام Meimonides او را می‌شناسند. او بسیار تحت تأثیر فلسفه اسلامی است چرا که در قسمت‌های مسلمان‌نشین اروپا یعنی اسپانیا و پرتغال زندگی می‌کرده است. او آشنایی زیادی با فلاسفه اسلامی داشته و کتاب او جز در موارد عقیدتی یهود با کتب فلاسفه اسلامی فرقی

نمی‌کند و کتاب « دلالة الحائرین » که در غرب به نام The Guide of the perplexed مشهور است، از وی می‌باشد و اسپینوزا از طریق او با افکار متفکران اسلامی آشنا شده است.^(۱۴) چنانکه خواهیم دید نظریه این همانی خداوند و طبیعت از او شباهت زیادی با وحدت وجود یا حتی اصالت وجود فلسفی فلاسفه اسلامی دارد.

در مورد تأثیر فلسفه و دین یهودی باید گفت که شاید اولفظ خداوند را فقط به خاطر تربیت یهودی خود به کار می‌گرفته است. ولیکن موارد اختلاف نیز حتی با موسی بن میمون داشته است؛ چرا که مثلاً اسپینوزا جستجوی حقیقت را در کتاب مقدس، کاری بیهوده می‌دانست و می‌گفت که در آن جز چند حقیقت بسیط چیز دیگری نمی‌باشد. ولی مثلاً در موارد تأثیر یهودیت می‌توان گفت عقیده به اینکه خداوند به عنوان وجود نامتناهی که خود را در عالم اظهار می‌کند و با وجود این، عالم را در درون خود دارد، لااقل به اسپینوزا از طریق خواندن آثار عرفانی یهوه و مذهب قباله القا شده است.^(۱۵)

مثلاً در بیان و توصیف خود از جوهر واحد که دارای امتداد و فکر است، حتی اشاره به کارسکاس نویسنده یهودی اواخر قرون وسطی می‌کند که قائل بوده است ماده به نحوی در خداوند وجود قبلی دارد.

برخی از فلاسفه رنسانس مثل پروتویم در او مؤثر بودند. مثلاً در اینکه تمایز بین طبیعت طبیعت‌پذیر و طبیعت طبیعت‌آفرین وجود دارد، متأثر از او بوده است.

اما در رابطه با تأثیر دکارت بر افکار او اختلاف، زیاد است ولی آنچه بر ما مسلم است این است که او یک کارترین می‌باشد. لایب‌نیتس می‌گوید که فلسفه اسپینوزا همان فلسفه دکارت است که از اعتدال خارج شده است.^(۱۶) البته کاپلستون این گونه از قول لایب‌نیتس می‌گوید که فلسفه دکارت از راه فلسفه اسپینوزا به کفر و الحاد می‌انجامد.^(۱۷)

به هر حال دکارت اولین فیلسوف غربی است که از نو به افلاطون برگشت و ریاضیات را غایت قصوی خود قرار داد و اسپینوزا هم تابع اوست و از این نظر خیلی پیشرفته‌تر از دکارت و پایبندتر از او عمل کرد.^(۱۸)

به علاوه اگر اصل فلسفه اسپینوزا مربوط به جوهر باشد، او تعریف دکارت از جوهر را قبول دارد، چرا که دکارت در تعریف جوهر می‌گوید: « جوهر چیزی است که برای اینکه وجود داشته باشد نیازمند هیچ چیز جز خودش نیست. » دکارت می‌گفت که جوهر حقیقی خداوند، است و نفس و جسم نیز می‌توانند به طور نسبی جوهر باشند چرا که می‌توانند ثبوت و تقرر ذاتی داشته باشند ولیکن اسپینوزا معنای جوهر را از دکارت گرفت و مدعی شد که یک جوهر

در عالم هست و آن خداوند می‌باشد و همه عالم جنبه ربوبی دارد و اگر خداوند جدای از عالم باشد، دیگر متناهی می‌گردد و محدود به حد خاصی می‌شود در حالی که برای نامتناهی بودن خداوند باید طبیعت را برابر با خدا گرفت. و فقط یک چیز است که علتش در داخل خودش است و این همان خداوند است. و کل طبیعت کامل‌ترین چیز است چرا که علتی خارج خود ندارد. پس همین طبیعت می‌تواند خداوند باشد.^(۱۹)

به هر حال این بزرگ‌ترین تأثیر دکارت بر اسپینوزا بوده است و تفاوت‌های زیادی با هم دارند مثلاً در سلوک علمی خود چنانچه دکارت به مابعدالطبیعه کم پرداخته است و پس از آن به سراغ طبیعیات و مخصوصاً طب رفته است ولیکن اسپینوزا در سرتاسر فعالیت علمی خود مشغول به مابعدالطبیعه بوده است. و اینکه در هدف علم هم با هم متفاوت بوده‌اند چنانچه دکارت فلسفه را برای حصول علم و یقین پیشه کرد ولی اسپینوزا آن را برای سعادت فردی و اجتماعی انتخاب کرد.^(۲۰)

به طور کلی تأثیرات دکارت بر مابعدالطبیعه اسپینوزا را می‌توان در چهار مورد بیان کرد:

- ۱- ارائه نمونه کاملی از روش برای او.
- ۲- مقدار زیادی از اصطلاحات و تعاریف را در اختیار او گذاشت (مثل مقایسه تعاریف جوهر و صفت).
- ۳- در برخی نکات مثل اثبات صنایع یا جستجوی علل فاعلی به جای علل غایی.
- ۴- در تعیین ماهیت مسائل مثل رابطه انسان و نفس.

البته در نظریه اصلی خود یعنی اصالت وحدت، متأثر از دکارت نبوده است و البته این گفتار برخی از افراد که کار اسپینوزا گسترش و بسط تضمینات منطقی دکارت در جهت اصالت وحدت بوده است با توجه به اخذ معنای جوهر از دکارت گفته شده است.^(۲۱) ولی این حرف باطل است چون همانطور که گفته شد اسپینوزا قبل از آشنایی با دکارت با آثار فیلسوفان یهودی و منابع آنها آشنا بوده است و برخی از فلاسفه رنسانس نیز در او تأثیر داشته‌اند. باید به خاطر داشت اسپینوزا هیچگاه دکارتی نبوده است. درست است که او بخشی از فلسفه دکارت را به روش فلسفی تبیین کرده ولی چنانکه یکی از دوستان او در مقدمه این تبیین بیان داشته،^(۲۲) او این فلسفه را نپذیرفته است بلکه کاری که دکارت برای او کرده این بوده که نمونه کاملی از روش و شناختی از فلسفه‌ای منسجم و منظم را که به مراتب برتر از تراوش‌های فکری بروز و بیش از همه برتر از «جنون» نویسندگان چیزهای بی‌ارزش قباله بوده، به او داده است.

اسپینوزا متأثر از آراء دکارت بوده ولی هرگز آنها را حقیقت تام نمی‌پنداشته است، اسپینوزا

در پاسخ به نامه هانری اولدنبورگ که از او پرسیده است به نظر او نقایص اصلی فلسفه‌های دکارت و بیکن چیست گفته است که مهم‌ترین نقص این است که «این فیلسوفان از معرفت علت اولی و منشأ همه چیز بسیار منحرف شده‌اند.»^(۲۳) و اینکه ادعا شده در تعریفات از حکمای مدرسی استفاده کرده، نیز باطل است چرا که دو تعریف اصلی جوهر و صفت را از دکارت و یا تحت تأثیر فلاسفه رنسانس گرفته است و اصلاً با حکمای مدرسی آشنایی زیادی نداشته است. در ضمن اینکه اسپینوزا در اخلاق، تحت تأثیر رواقیون و در تفکر سیاسی، تحت تأثیر هابز بوده و با او در اینکه قدرت باید در دست دولت باشد و تکیه بر این مطلب، مشترک است.

او قبل از ورود به اصول مابعدالطبیعه و فلسفه خود، وجوب شناخت کل عالم را بیان می‌کند و می‌گوید که انسان باید به چیزهای ناپایدار دلخوش نباشد و برای رسیدن به آنها تلاش نکند؛ چون با از دست دادن آنها آزرده می‌شود و باید به سمت چیزهای پایدار گرایش یابد و امور ناپایدار باید وسیله رسیدن به خیر دیگر باشد اما خیر معلوم نیست و هر چیز به جای خود نیکو است و عقل انسان نظام حقیقی را در نمی‌یابد و هر کس در خود حس می‌کند که مرتبه کمالی دارد، پس خیر حقیقی چیزی است که وسیله رسیدن به آن کمال باشد. و باید مردم را هم شریک کنم و در این راه این شرکت ممد من است و باید آن طبیعت کامل را شناخت. البته علوم دیگر برای زندگی و سلامتی و شناخت کامل عالم، لازم است و تا رسیدن به مقصود باید این قواعد را پیش گرفت:

۱- سخنانم را مطابق با فهم عامه مردم بکنم و تا آنجا که منحل رسیدن به مقصود اصلی نباشد

باید اعمال من عامه پسند باشد. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲- از لذایذ و تمتعات بدنم به قدر حفظ بجویم.

۳- از مال فقط به اندازه حفظ تندرستی و رعایت آداب بردارم.^(۲۴)

در نوشتار بعدی وارد فلسفه و مابعدالطبیعه اسپینوزا خواهیم شد. در پایان، این نوشتار را با کلامی از اسپینوزا در رابطه با فلسفه‌اش به پایان می‌بریم که می‌گوید: «من نمی‌دانم فلسفه من بهترین فلسفه‌هاست یا نیست ولیکن خودم آن را حق می‌دانم و اطمینانم به درستی آن به همان اندازه است که شما اطمینان دارید که مجموع زوایای مثلث، دو قائمه است.

پی‌نوشت‌ها:

1_ Rationalism.

- ۲- تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۴، فصل ۱۱ و فلاسفه بزرگ بریان گلی، ص ۱۷۵.
- ۳- فلاسفه بزرگ، بریان گلی، ص ۱۶۱.
- ۴- مسائل فلسفه، راسل.
- ۵- تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۴، فصل ۱۰ و سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی، ج ۲، فصل ۲.
- ۶- همان.
- ۷- اسپینوزا، کارل یاسپرس، ترجمه محمد حسن لطفی، ص ۱۰.

8_ Kur. pfalz .

- ۹- اسپینوزا، کارل یاسپرس، ص ۱۵.
- ۱۰- سیر حکمت در اروپا، ج ۲، فصل ۲.
- ۱۱- تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۴، فصل ۱۰.
- ۱۲- تاریخ فلسفه غرب، استاد ملکیان، ج ۲، ص ۲۲۵.
- ۱۳- تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۴، فصل ۱۰.
- ۱۴- تاریخ فلسفه غرب، ملکیان، ج ۲، ص ۲۱۶.
- ۱۵- تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۴، فصل ۱۰.
- ۱۶- سیر حکمت در اروپا، ج ۲، فصل ۲.
- ۱۷- تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۴، فصل ۱۵.
- ۱۸- تاریخ فلسفه غرب، ملکیان، ج ۲، ص ۲۲۲.
- ۱۹- فلاسفه بزرگ، بریان گلی، ص ۱۶۳.
- ۲۰- سیر حکمت در اروپا، ج ۲، فصل ۲.
- ۲۱- تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۴، فصل ۱۰.
- ۲۲- این کار چنانچه اسپینوزا در نامه ۱۳ می گوید توسط خود او صورت گرفته است.
- ۲۳- تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۴، ص ۲۶۵، فصل ۱۰، (نامه ۲).
- ۲۴- سیر حکمت در اروپا، ج ۲، فصل ۲.